

## بنیادهای شناخت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه‌های پست‌مدرن در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک

رسول افزلی\* - دانشیار دانشکده جغرافیا، دانشگاه تهران  
علی امیری - دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران

پذیرش مقاله: ۱۳۸۸/۱۰/۲۳      تأیید نهایی: ۱۳۸۹/۹/۱۳

### چکیده

از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ نسل جدیدی از نظریه‌ها با نام جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی در جغرافیای سیاسی پدیدار شدند که به تعبیر ریچارد مویر، درک آنها در تمایز با نظریه‌های کلاسیک این رشته، مستلزم فهم تحولات فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم است. بنیادهای روش‌شناسی و شناخت‌شناسی نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی را می‌توان در پنج تحول فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم؛ یعنی ساخت‌گرایی، پسا ساخت‌گرایی، پسامارکسیسم، فمینیسم و پست‌مدرنیسم ردیابی کرد. حمله علیه پوزیتیویسم و واقعیت‌های قابل مشاهده، تأکید بر ماهیت متمایز علوم اجتماعی از حیث شناخت پدیده‌ها و واقعیت‌ها، گفتمانی پنداشتن واقعیت‌های انسانی و اجتماعی، برده‌برداری از رابطه‌ی دانش و قدرت در نظریه‌های کلاسیک و شالوده‌شکنی گفتمان‌ها، از وجوه مشترک این تحولات فکری - فلسفی است. به نظر می‌رسد، درک نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی مستلزم شناخت این تحولات است. نتایج علمی این تحولات در زمینه‌های روش‌شناسی، ظهور روش‌های جانشین به جای روش پوزیتیویستی بوده است. از مهم‌ترین این روش‌ها، روش هرمنوتیک است که در سطوح مختلف خود تبیین‌گر نظریه‌های جدید مطرح شده در زمینه‌ی دانش جغرافیای سیاسی و همچنین ژئوپلیتیک است. در روش هرمنوتیک ماهیت کاملاً عینی پدیده‌ها انکار می‌شود و بر همین اساس نظریه‌های جدیدی خلق می‌شوند که با نظریه‌های کلاسیک دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک سراسر متفاوت هستند.

کلیدواژه‌ها: پست‌مدرنیسم، ژئوپلیتیک انتقادی، پوزیتیویسم، گفتمان، هرمنوتیک.

## مقدمه

به‌طور کلی نظریه‌ها در تبیین پدیده‌های مورد مطالعه بر ماهیت خاصی از پدیده‌ها (عینی، ذهنی یا عینی - ذهنی) نظر داشته و متناسب با این ماهیت، روش خاصی را برگزیده‌اند تا به شناخت درکی، تبیینی یا تفسیری از پدیده برسند. نظریه‌های کلاسیک در رشته‌ی جغرافیای سیاسی بر اساس ماهیت عینی پدیده‌ها و با استفاده از روش پوزیتیویستی به شناختی تبیینی از پدیده‌ها پرداخته‌اند.

درک جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی که دیدگاه‌های هیجان‌انگیز و چالش‌برانگیزی را از جهان و ویژگی‌های آن عرضه می‌کنند، اغلب دشوار و پیچیده است. از این رو، به نوشته‌ی ریچارد مویر "اگرچه یک نانوا و قصاب می‌توانستند آنچه را مکیندر سر بسته بیان می‌کرد، موبه‌مو بفهمند، اما امروزه یک دانشجوی جغرافیای سیاسی باید درکی از پسا ساختارگرایی داشته باشد تا درک کند که اندیشمندان ژئوپلیتیک انتقادی چه می‌گویند و به‌طور کلی چرا نظریه‌های خود را این‌گونه بیان می‌کنند" (مویر، ۱۳۷۹، ۳۸۸)؛ بنابراین، همان‌طور که مویر خاطر نشان می‌کند، برای درک این نظریه‌های نوین، نخست، باید پایه‌های فکری و فلسفی آن را شناخت. آنچه فهم نظریه‌های جدید در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک را دشوار کرده، تحولاتی است که در چارچوب فکری و فلسفی علوم انسانی رخ داده است و به‌دنبال آن این نظریه‌ها در اواخر قرن بیستم از آنها تأثیر گرفته‌اند؛ بنابراین با شناخت و بررسی این تحولات می‌توان به درک نظریه‌های نوین و تفاوت آنها با نظریه‌های کلاسیک در رشته‌ی جغرافیای سیاسی دست یافت. تبیین بنیادهای روش‌شناسی و شناخت‌شناسی این نظریه‌ها در این مقاله نقش مهمی در فهم ساده‌تر آنها خواهد داشت.

## بنیادهای فلسفی نظریه‌ها

حتی قبل از ظهور علم در عصر مدرن که در آن دکارت با شک دستوری خود "من فکر می‌کنم، پس هستم" مبانی فکری - فلسفی مکتب پوزیتیویسم را پی‌ریزی کرد، اندیشمندان عصر باستان و قرون میانه نیز شناخت شهودی خود را از واقعیت‌های جهان بر مبنای نظام فکری - فلسفی خاصی جست‌وجو می‌کردند؛ به‌طوری‌که امروز برخی از فلاسفه‌ی علم، تمایزهای اصلی روش‌شناسی و شناخت‌شناسی علم مدرن را در نظام‌های فلسفی متفاوت افلاطون و ارسطو جست‌وجو می‌کنند (لیتل، ۱۳۸۵، ۱-۲۰).

مراد از بنیادهای فلسفی نظریه‌ها در علوم انسانی، شیوه‌ی نگاه ما به ماهیت پدیده‌های انسانی است. فرض اصلی این است که نظریه‌های علوم انسانی در قالب سه زمینه‌ی فلسفی شکل گرفته یا از هم جدا می‌شوند: بنیادهای هستی‌شناسی<sup>۱</sup>، بنیادهای شناخت‌شناسی<sup>۲</sup> و بنیادهای روش‌شناسی<sup>۳</sup>.

**هستی‌شناسی:** هستی‌شناسی شاخه‌ای از متافیزیک است که به بررسی هویت‌هایی که کیهان را تشکیل می‌دهند، می‌پردازد (Lannone, 2001, 345). در هستی‌شناسی، چیستی ماهیت پدیده‌های اجتماعی مورد نظر است؛ به‌گفته‌ای

1. Ontology
2. Epistemology
3. Methodology

دیگر، هستی‌شناسی به شناخت ماهیت پدیده‌های اجتماعی می‌پردازد. پدیده‌های اجتماعی به لحاظ ماهوی یا پدیده‌های عینی انگاشته می‌شوند، یا ذهنی یا ترکیبی از آن دو. هر کدام از نظریه‌های مطرح در علوم انسانی پایگاه هستی‌شناسی خاصی دارند که در پیوند با دو زمینه‌ی شناخت‌شناسی و روش‌شناسی چارچوب نظری متمایزی را عرضه می‌کنند. برای نمونه، نظریه‌های کلاسیک در جغرافیای سیاسی به لحاظ هستی‌شناسی، پدیده‌های مورد مطالعه را عینی و برعکس نظریه‌های پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی پدیده‌های مورد مطالعه را ذهنی می‌انگارند.

**شناخت‌شناسی:** ایپستمولوژی به مفهوم شناخت‌شناسی از واژه‌ی یونانی ایپستمه<sup>۱</sup> به معنی معرفت یا دانش<sup>۲</sup> و لوگوس<sup>۳</sup>، به معنی گفت‌وگو کردن، شعور یا خرد یا مجموعه‌ای از شناخت‌ها<sup>۴</sup> گرفته شده است. واژه‌ی شناخت‌شناسی شاخه‌ای از فلسفه است که درخصوص طبیعت، انواع، شرایط، میدان و روابط چندجانبه‌ی ایمان (یا عقیده یا doxa)، شک، حقیقت و دانش بحث می‌کند. شناخت‌شناسی همچنین تئوری دانش<sup>۵</sup> نیز نامیده می‌شود (Lannone, 2001, 176). در شناخت‌شناسی روش شناخت پدیده‌های اجتماعی مورد نظر است؛ سه شیوه‌ی اصلی شناخت پدیده‌های اجتماعی عبارت‌اند از: شناخت درکی، شناخت تبیینی و شناخت تفسیری (Strauss, 1988, 19-24). در شناخت درکی، پژوهشگر بدون توجه به واقعیت‌های عینی به نوعی درک از پدیده‌ها دست می‌یابد. قبل از ظهور علم، شناخت اندیشمندان از پدیده‌ها بیشتر درکی بود. برعکس در شناخت تبیینی، پژوهشگر بدون دخالت ذهنیات خود تنها بر پایه‌ی واقعیت‌های عینی به شناخت پدیده‌ها می‌پردازد. تمام مکاتب علمی در عصر مدرن که به لحاظ روشی بیشتر پوزیتیویستی خوانده می‌شوند، به لحاظ شناخت‌شناسی پایگاه تبیینی دارند. شناخت تفسیری که پیروز نظریه‌های پست‌مدرن است، با انکار واقعیت‌های عینی بر ماهیت تفسیری پدیده‌های اجتماعی اصرار می‌ورزد. در این شناخت، بازتاب پدیده‌های اجتماعی به لحاظ ماهوی واقعیت یکسان نیست، بلکه در طیّ زمان و در قالب گفتمان‌های گوناگون و به شیوه‌های گوناگونی تفسیر می‌شوند. از این رو، واقعیت مطلق وجود ندارد، بلکه واقعیت، در قالب گفتمان‌های مختلف ساخته می‌شود. نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی به لحاظ شناخت‌شناسی ماهیتی تفسیری دارند.

**روش‌شناسی:** روش‌شناسی یعنی آن شاخه از فلسفه‌ی علم (بسیار مرتبط با شناخت‌شناسی) که روش‌ها را توصیف و تعیین می‌کند تا دانشمندان برای بنیاد کردن نگرش‌های علمی از آنها استفاده کنند (Lannone, 2001, 440). مراد از روش‌شناسی در علوم انسانی، شیوه‌ی مطالعه‌ی پدیده‌های اجتماعی است؛ از این لحاظ نیز، علم در طیّ تکامل خود، شاهد روش‌های مطالعاتی گوناگونی بوده است؛ اما به‌طور کلی اثبات‌گرایی یا آنچه که با نام پوزیتیویسم می‌شناسیم، روش غالب مطالعاتی در علوم انسانی و به‌ویژه مطالعات جغرافیایی بوده است. چندین دهه است که حمله‌های گسترده‌ای علیه پوزیتیویسم انجام شده و دستاورد آن پدید آمدن چندین روش مطالعاتی دیگر در علوم انسانی بوده است. "استقراگرایان منطقی به رهبری برتراند راسل"، "ابطال‌گرایی کارل ریموند پوپر" و "روش‌های ریاضی‌گونه‌ی ایمره لاکاتوش"

1. Episteme
2. Knowledge
3. Logos
4. Body of knowledge
5. Theory of knowledge

نخستین انتقادهای همه‌جانبه را علیه پوزیتیویسم آغاز کردند؛ با وجود این، چون آنها خود یک پا در پوزیتیویسم داشتند، این انتقادهای چندان اثرگذار نبود؛ به طوری که، پوپر و برتراند راسل خود به پوزیتیویست متهم شده‌اند (Chalmerz, 1980, 75-80). در دهه‌ی ۱۹۹۰ با پیدایش روش مطالعاتی هرمنوتیک و سپس روش مطالعاتی گفتمانی<sup>۱</sup> شدیدترین انتقادهای علیه پوزیتیویسم آغاز شد (Carnap, 1933, 5-6). اثرگذاری این انتقادهای به حدی بود که این دو روش مبنای روش‌شناسی نظریه‌های جدید در زمینه‌ی علوم انسانی و به‌طور خاص علوم اجتماعی شدند. آنچه امروز با نام نظریه‌های پست‌مدرن در تمام شاخه‌های علوم انسانی به‌ویژه جغرافیا مطرح است، از دید روش‌شناسی، بر پایه‌ی روش‌های هرمنوتیک و گفتمانی هستند. در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی، گفتنی است مبنای روش‌شناسی نظریه‌های کلاسیک، پوزیتیویسم و پایگاه روش‌شناسی نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی، روش‌های هرمنوتیک و گفتمانی است.

### تحولات فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم و تأثیر آنها بر بنیادهای هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی نظریه‌های علوم انسانی

فهم نظریه‌های جدید در علوم انسانی، به‌ویژه جغرافیای انسانی بدون توجه به تحولات فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم دشوار است. آنچه امروز با نام نظریه‌های پست‌مدرن در شاخه‌های مختلف جغرافیای انسانی و به‌ویژه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک مطرح می‌شود، از این تحولات فکری - فلسفی ریشه گرفته است.

منظور از تحولات فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم، همه‌ی اندیشه‌ها و نظریه‌های ارائه شده در این دوره نیست، بلکه منظور تحولات عمیق فکری - فلسفی است که باعث چرخش‌های بزرگ نظریه‌پردازی در تمام زمینه‌های علوم انسانی شده است. به‌طور کلی این تحولات را می‌توان در چند عنوان کلی طبقه‌بندی کرد:

۱- ساخت‌گرایی؛

۲- پس‌ساخت‌گرایی؛

۳- چرخش زبان‌شناختی؛

۴- پس‌امارکسیسم؛

۵- فمینیسم؛

۶- پست‌مدرنیسم.

از دیدگاه گفتمان ما، همه‌ی اینها متعلق به تنه‌ی بزرگ روش‌شناسی و شناخت‌شناسی هستند و این مکاتب در واقع شاخ و برگ آن محسوب می‌شوند. پدیداری علمی این تحولات فکری - فلسفی، امروزه در همه‌ی زمینه‌های علوم انسانی، به‌ویژه گرایش‌های جغرافیای انسانی در چارچوب نظریه‌های پست‌مدرن است.

مکتب ساخت‌گرایی<sup>۱</sup> در دهه‌ی ۱۹۷۰، برای نخستین بار موج گسترده‌ای را علیه آیین‌های فکری - فلسفی پیشین راه انداخت که به لحاظ روش‌شناسی بر پایه‌ی پوزیتیویسم بودند. ساخت‌گرایان معتقد بودند: "در هر زمانی ساخت‌های تازه‌ای از جامعه و معرفت برپا می‌شود؛ بنابراین، گرایش فونداسیونالیسم (مبنائگرایی) در این نحله، شناخت‌مبنایی در بیرون و عالم خارج ندارد، بلکه از طریق زبان و ساخت‌های تاریخی ایجاد می‌شود. در واقع، در هر زمان، ساختار تازه‌ای از معرفت پیدا می‌شود و شناخت علمی نیز در بند این ساختارهاست. مکتب ساخت‌گرایی با نفی ذات‌گرایی و مبنائگرایی در شناخت پدیده‌ها، مسئله‌ی "واقعیت مطلق" که پایه‌ی اساسی شناخت پوزیتیویستی را تشکیل می‌داد، انکار کرد و در هر سه زمینه‌ی هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی مبنای جدیدی را برای نظریه‌پردازی در زمینه‌ی علوم انسانی ایجاد کرد. "گاستون باشلارد" و "ژرژ کانگیلهم" از ساخت‌گرایان اولیه با نفی مطلق‌گرایی پدیده‌های انسانی، معتقد بودند که در هر عصری، ساختار معرفت دوباره شکل می‌گیرد؛ بنابراین، برخلاف آنچه پوزیتیویسم القا می‌کند، علم خصلتی غیرتکاملی دارد و نظریه‌های علمی در هر عصری با گسست از دوره‌های پیشین خود، در چارچوب ساختار تازه‌ای معنا می‌گیرند. "مارسل موس"، "لویی آلتوسر" و "میشل فوکو" با طرح مباحث پیشرفته‌تر در زمینه‌ی ساخت‌گرایی و خلق مفاهیم و واژه‌های جدیدی چون پروبلماتیک (یعنی افق اندیشه و فکر) و گسست معرفت‌شناسانه که به انقطاع نظریه‌پردازی‌ها در دوره‌های زمانی مختلف اشاره دارد، علیه نظریه‌های پوزیتیویستی و ماهیت مطلق‌گرایی پدیده‌های اجتماعی حمله کردند (Sneed, 1988, 100-105).

روی‌هم‌رفته، ساختارگرایان، بنیان‌های نظریه‌های پوزیتیویستی را که بر ماهیت مطلق پدیده‌ها و کشف واقعیت تأکید داشتند، انکار کردند. آنها معتقدند، شناخت واقعیت در دوره‌های مختلف، متفاوت است. از این دید، واقعیت‌های اجتماعی، مطلق و ذاتی نیستند، بلکه در هر عصری ساخت حاکم بر آن دوره، واقعیت اجتماعی را می‌سازد؛ بنابراین، معرفت و شناخت، در بند ساخت است.

ساخت‌گرایی نخستین موج علیه پوزیتیویسم و نخستین بنیان فلسفی نظریه‌های پست‌مدرن در علوم انسانی و به‌ویژه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک بود. پس‌اساخت‌گرایی این حمله‌ها را بیشتر کرد و با تکمیل مباحث ساخت‌گرایی راه را برای پیدایش نظریه‌های پست‌مدرن هموارتر کرد. "میشل فوکو" با مطرح کردن "معرفت‌شناسی هرمنوتیکی رادیکال" بر واقعیت‌عریان و خارجی مورد مطالعه، خط‌بطلان کشید و شناخت پدیده‌های اجتماعی را تنها تعبیری از حقایق در دوره‌های زمانی خاص شمرد. در این دیدگاه، واقعیت اجتماعی که از نظر پوزیتیویسم سفت و سخت است، مشتق از "عدم" است که از شیوه‌ی نگاه به آن و تعبیر ما شکل می‌گیرد. جهان مورد مطالعه، مجموعه ممکنات است و ما در هر مورد در داخل یک گفتمان یا در داخل یک پارادایم فکری آن را می‌شناسیم. گفتمان یا نظام دانایی<sup>۲</sup> که از نظر "فوکو" نوعی امپراتوری نگاه است، واقعیت‌ها را شکل می‌دهد. در واقع، شناخت پدیده‌های اجتماعی در داخل گفتمان صورت می‌گیرد. "فوکو" گفتمان را قدرت می‌داند و از این دید، پوزیتیویسم و نظریه‌های مطرح شده را نماد قدرت نظام

سرمایه‌داری می‌پندارد (Foucault, 1970, 12-23). روی هم رفته، پسا ساختارگرایان که تفاوت آنها با ساختارگرایان فقط در تبیین پیشرفته‌تر ساختارهای معرفتی در دوره‌های مختلف زمانی است، با مطرح کردن واژه‌های پیچیده‌تر، نظریه‌های پوزیتیویستی را انکار کردند.

چرخش زبان شناختی نیز از تحولات فکری - فلسفی دیگر نیمه‌ی دوم قرن بیستم بود که به پیدایش نظریه‌های پست‌مدرنیسم در علوم انسانی به‌ویژه جغرافیای انسانی کمک کرد. "ما از طریق زبان سخن نمی‌گوییم، بلکه زبان از طریق ما سخن می‌گوید" (Magee, 1978, 289). این جمله معروف "سوسور" بیانگر کلّ چرخش زبان شناختی اواخر قرن بیستم و حمله علیه پوزیتیویسم است. به گفته‌ی "سوسور" زبان، تنها مجموعه‌ای از نشانه‌ها برای بازنمایی عینیت خارجی نیست، بلکه مقوله‌ای است که شیوه‌ی زندگی و معانی خاص در جهان بر پایه‌ی آن تحقق یافته و تعیین می‌شوند. زبان، پیش فهم‌های مبهمی را تشکیل می‌دهد که در متن آنها خودفهمی‌های آگاهانه شکل می‌گیرد و زندگی اجتماعی با این پیش فهم‌ها تشکیل می‌شود؛ پس زبان، یک ساختار گفتمانی است که در پرتو آن برخی راه‌های شناخت پدیده‌های جهان محقق می‌شود. با تغییر در ساختار زبانی، شناخت تازه‌ای از جهان ممکن می‌شود، به گفته‌ی دیگر، تغییر در زبان به تغییر در واقعیت‌های می‌انجامد (Quin, 1960, 255)؛ پس برخلاف آنچه پوزیتیویست‌ها می‌اندیشند، معنای خارجی و آشکاری در کار نیست، آنچه در هر مورد حقیقت به‌شمار می‌رود، در پرتو گفتمان شکل می‌گیرد. گفتمان در هر موردی آشکالی از حقیقت را ایجاد و اشکال دیگری را حذف می‌کند. هویت‌های جغرافیایی نیز ممکن است در هر عصری با ساختار زبانی یا گفتمان تعیین شوند. چه بسا، موضوعات جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیکی به‌واسطه‌ی گفتمان به‌صورت ضرورت‌های قابل مشاهده تجلی می‌یابند. بنابراین، در هیچ زمینه‌ای از جغرافیای سیاسی، هیچ واقعیت بنیادین و پایداری در کار نیست، بلکه قدرت گفتمان، تعیینات را ایجاد می‌کند. گفتمان خود، ساختاری نامرئی و ناخودآگاه است که در پس اندیشه‌های منفرد، تئوری‌ها و سخنان روزمره نهفته است. ساختارهای گفتمان همواره در حال تغییرند و محصول تحولات تاریخی هستند و در هر زمان از نو برپا می‌شوند و واقعیت‌ها را در همه زمینه‌های علوم انسانی می‌سازند.

پسامارکسیسم نیز عنوان کلی تحول فکری - فلسفی دیگری است که زمینه را برای ظهور نظریه‌های پست‌مدرنیستی در زمینه‌ی جغرافیای انسانی آماده کرد. هرچند مکاتب ساخت‌گرا، پسا ساخت‌گرا و پست‌مدرنیسم نیز ریشه در مارکسیسم دارند، با وجود این، پسامارکسیسم به مکتب فرانکفورت و مکتب مارکسیسم انتقادی به پیشوایی "هابرماس" نام‌گذاری می‌شود. هم فرانکفورتی‌ها و هم هابرماس پوزیتیویسم و علم مدرن را همانند علم ابزاری نظام سرمایه‌داری نقد کردند؛ اما انتقادهای هابرماس چون گسترده‌تر و شدیدتر بود، در پیدایش نظریه‌های پست‌مدرنیستی مؤثرتر بود (Holub, 1991, 8-9). هابرماس برخلاف فرانکفورتی‌ها که به اشباع همه‌جانبه‌ی نظام سرمایه‌داری و بن‌بست مبارزه علیه آن معتقد بودند، تنها راه سازنده‌ی انتقاد علیه نظام سرمایه‌داری را مبارزه علیه علم مدرن می‌دانست. از نظر هابرماس علوم پوزیتیویستی علم نیستند، بلکه نوعی ایدئولوژی شمرده می‌شوند که سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری را استوار می‌کنند. بنابراین، پوزیتیویسم در تحکیم عقلانیت ابزاری و شیء‌گشتگی انسان و دور کردن آن از واقعیت‌ها، سهم کلانی دارد. پوزیتیویسم از نظر هابرماس جهان و انسان را به‌گونه‌ی خاصی که نظام سرمایه‌داری می‌خواهد تعریف کرده و از این رو واقعیت‌ها را چنانکه در خدمت این نظام باشد، عرضه می‌کند. وی علوم پوزیتیویستی را علوم سلطه‌گر می‌داند

که مانع از آزادی انسان و کشف واقعیت‌ها می‌شوند (Habermas, 1977, 76).

در واقع، این رویکرد پسامارکسیسم به پوزیتیویسم، همه نظریه‌های مطرح در علوم انسانی، به‌ویژه جغرافیای انسانی و سیاسی را شامل می‌شود. از این دید، همه نظریه‌های کلاسیک مطرح در جغرافیای انسانی و سیاسی در خدمت سلطه‌ی فکری نظام سرمایه‌داری یا مدرنیته بودند. مثلاً، نظریه‌های مطرح در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک همانند نظریه‌ی "فردیک راتزل"، "هالفورد مکیندر"، "رودلف کیلن" و "آلفرد ماهان" واقعیت‌های جغرافیای سیاسی را آن‌طور معرفی کرده‌اند که نظام فکری سرمایه‌داری خواسته است. بنابراین، جغرافیای سیاسی و نظریه‌های کلاسیک آن جزء علوم سلطه‌گر شمرده می‌شوند.

پسامارکسیسم به‌طور شفاف و آشکار انتقادهای خود علیه نظام فکری سرمایه‌داری را مطرح می‌کند. این شفافیت، در بیان سایر مکاتب فکری یاد شده وجود ندارد. از این‌رو می‌توان ریشه‌های ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی، پست‌مدرنیسم و فمینیسم را در پسامارکسیسم جست‌وجو کرد. در واقع، بن‌مایه‌ی مسائلی که در پست‌مدرنیسم یا فمینیسم مطرح می‌شود، همین انتقادهای پسامارکسیسم بر نظام سرمایه‌داری است؛ با این تفاوت که نظریه‌پردازان این مکاتب بدون اشاره به نظام سرمایه‌داری و مطرح کردن این مباحث در سطح کلان‌تر همچون مدرنیته و مدرنیسم، علیه نظام فکری آن یعنی پوزیتیویسم شوریده‌اند. بنابراین، هرچند که "میشل فوکو"، "ژان لاکان"، "فرانسوا"، "لیوتار" و "ژاک دریدا" در مکاتب فکری پست‌مدرن و فمینیسم مطرح هستند، با وجود این، بن‌مایه‌ی بحث آنها همان مباحث پسامارکسیستی است.

موج دوم فمینیسم نیز شورشی علیه پوزیتیویسم شمرده می‌شود. فمینیست‌ها در موج اول، خواهان برابر شدن با مردان یا به‌گفته‌ی دیگر، کسب همه‌ی امتیازها و فرصت‌های مردانه شدند. این موج در عمل برانگیخته از علوم پوزیتیویستی بود، زیرا واقعیت جهان را مردانه می‌پنداشت و تلاش می‌کرد با برابر شدن با مردان به این واقعیت‌های مردسالارانه عینیت بیشتری ببخشد. موج دوم فمینیسم که در سال‌های پایانی قرن بیستم ظهور کرد با انتقاد از عملکرد فمینیست‌های موج اول، این مسئله را مطرح کرد که فعالیت‌های آنها به سمت تحکیم هرچه بیشتر سلطه مردانه است. مبنای معرفت‌شناسی و روش‌شناسی فمینیست‌های موج دوم را آموزه‌های مکاتب ساخت‌گرایی و پست‌مدرنیسم تشکیل می‌دهد؛ از همین رو، آنها انتقادهای خود را متوجه وجود ساختارهای مردسالارانه در جامعه کردند. به نوشته‌ی ژان لاکان یکی از فمینیست‌های این موج، ساخت مردسالارانه در طول دوران مدرنیته بر پهنه‌ی زندگی انسان سایه انداخته و زنان مجبور شده‌اند در چارچوب این ساخت خود را تعریف کرده و خواهان فرصت‌ها و امتیازها باشند. به نظر لاکان این‌گونه تعریف ماهیت زن و تلاش برای به‌دست آوردن فرصت‌ها و امتیازهای مردانه به ساخت مردسالار کمک می‌کند و در نتیجه، زن مجبور است برای مدتی که ساخت مردسالار حاکم است، زیر حاکمیت مردان خود را شناسایی کرده و به زندگی ادامه دهد. در برابر آن لاکان معتقد بود به‌جای خواهان مرد شدن، زنان باید تلاش کنند تا ساخت جدیدی را ایجاد کنند، به‌طوری‌که ساخت مردسالار به چالش کشیده شود و مردان خواهان زن شدن شوند. ژان لاکان معتقد بود برای ایجاد این ساخت و گفتمان جدید از جنبه‌های مختلف باید تلاش صورت گیرد، یکی از این جنبه‌ها بُعد روش‌شناسی بود. وی علوم پوزیتیویستی را علوم مردسالار تلقی می‌کرد که باید به فراموشی سپرده شوند؛ از نظر لاکان پوزیتیویسم در

گفتمان مدرنیته با تعیین بخشیدن به پدیده‌های مردسالارانه و حذف هر آنچه که زنانه بوده است، از واقعیت، چهره‌ای مردسالارانه ترسیم کرده است. فمینیست‌های موج دوم، در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی معتقدند که در نظریه‌های کلاسیک، همه‌ی مفاهیم و واژگان چهره‌ای مردانه دارند. برای نمونه، مفهوم قدرت در فرهنگ و واژه‌های سیاسی با خشونت و اعمال زور که صفتی مردانه است، برابر است و هیچ‌گونه ارتباطی با ویژگی‌های زنانه ندارد یا مفهوم امنیت و دولت نیز بازتاب‌کننده‌ی صفات سخت و خشن پدیده‌های اجتماعی‌اند، از همین رو، از اساس در خدمت نظام مردسالار هستند. فمینیست‌ها معتقدند برای اینکه ساخت جدید زن‌سالار ایجاد شود، لازم است تا به لحاظ روشی، پوزیتیویسم رنگ باخته و با شالوده‌شکنی مفاهیم، اصطلاحات و نظریه‌ها، مبنای جدیدی را برای حیات علمی زن ایجاد کرد. فمینیست‌ها در چارچوب نظریه‌های پست‌مدرن به این تلاش دست زده‌اند. از دید آنها در چارچوب این نظریه‌ها باید همه اصطلاحات و مفاهیم مردسالار در تمام زمینه‌های علم، ماهیتی زنانه بگیرد. برای مثال، در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی، مفهوم قدرت باید معادل لطافت و مهربانی انگاشته شود و دولت باید به‌عنوان مفهومی زنانه مورد توجه قرار گیرد. در زمینه‌ی ژئوپلیتیک محققان فمینیست مانند دانا هاروی، توجه را به این نکته جلب می‌کنند که "ژئوپلیتیک جهانی گرفتار و درگیر با مسائل مربوط به جنسیت و سایر عوامل از قبیل نژاد و طبقه است. تجارب هر روزه زنان و کودکان و راهبردهایی که آنان می‌بایست اتخاذ کنند تا از عهده‌ی فرایندها و ساختارهای ژئوپلیتیکی و ژئواکونومیکی بر آیند لازم است که به‌طور اساسی، متفاوت از تجارب بسیاری از مردان و جدا از موقعیت جغرافیایی‌شان تشخیص داده شوند. وقتی که تجاوز جنگی موجود در جمهوری دموکراتیک کنگو را با مهاجرت مردان جوان از آفریقای شمالی به اروپای جنوبی مقایسه کنیم، مفاهیمی از قبیل سرزمین، مرزها و مقیاس معنای متفاوتی خواهند داشت. اگر نفوذپذیری مرزهای سیاسی جهانی، به‌وسیله‌ی سرمایه بیش از مردان است به همان شکل و به‌طور کلی نفوذپذیری آنها به‌وسیله‌ی مردان بیش از زنان است. همان‌طور که "سینتیا انلوئه" نتیجه‌گیری کرده است، ژئوپلیتیک جهانی می‌بایست که با جغرافیاهای هر روزه از بازگویی‌های جنسیتی مرتبط شود تا تأثیر متفاوت و ناهمسان مرزهای ملی، امنیت و کشمکش و مهاجرت بهتر درک شوند" (Dodds, 2007, 45). برای نمونه آنها ممکن است روی امنیت انسانی و ماهیت جنسیتی ژئوپلیتیک جهانی تأکید کنند که بیشتر به این معناست که زنان و کودکان بیشتر در معرض خشونت‌های ژئوپلیتیکی و نابرابری‌های ژئوپلیتیکی قرار دارند و آسیب‌پذیری آنها بیشتر است (Ibid, 2007, 51).

پست‌مدرنیسم آخرین تحوّل فکری قرن بیستم و سرسخت‌ترین حمله علیه پوزیتیویسم است. پست‌مدرنیسم معادل واژه‌ی فرانگرایبی در زبان فارسی، تهاجمی علیه گفتمان مدرنیته و مهم‌ترین مشخصه آن تمرکزگرایی است. در زمینه‌ی اقتصادی، نفی اقتصاد دولتی و تأکید بر اقتصاد بازار آزاد، در زمینه‌ی اجتماعی نفی عقل‌گرایی مدرنیته و تأکید بر همه جنبه‌های غیرعقلانی مثل حضور دیوانگان و مجانین در زندگی روزمره، در زمینه‌ی سیاست نفی تمرکزگرایی سیاسی و تأکید بر دولت‌های لیبرال و آزاد و در زمینه‌ی روش‌شناسی نفی مرکزیت علم یا علم پوزیتیویستی و تأکید بر استفاده از همه روش‌های شناخت پدیده‌های اجتماعی.

پست‌مدرنیسم، مرکزیت علم را همانند تنها روش نگاه به پدیده‌های اجتماعی نفی کرده و از تنوع روش‌ها برای نگاه به جهان سخن می‌گوید. از دید پست‌مدرن‌ها علم در گفتمان مدرنیته، دنبال کشف واقعیت نبوده، بلکه واقعیت‌سازی کرده



است. به‌گفته‌ی پست‌مدرن‌ها، پدیده‌های واقعی در جهان وجود ندارند، بلکه واقعیت‌ها را گفتمان‌های مختلف می‌سازند. در عصر مدرنیته، پدیده‌های اجتماعی در پرتو گفتمان علم پوزیتیویسم آشکار و به واقعیت‌های نظری بدل شدند. پست‌مدرنیسم به‌دنبال شالوده‌شکنی عرصه‌های علمی است. از همین رو، ژان فرانسوا لیوتار با بررسی تاریخ علم از آغاز تا کنون نشان داده است که چگونه همه اندیشمندان و نظریه‌پردازان علوم انسانی تنها از دریچه‌ی علم پوزیتیویسم با انکار و نادیده‌انگاشتن بخشی از پدیده‌ها، واقعیت‌سازی کردند. ژاک دریدا نیز با به‌کار بردن اصطلاح فراروایت<sup>۱</sup>، هریک از نظریه‌های کلان در زمینه‌ی علوم انسانی را یک فراروایت نامیده که به‌مثابه گفتمانی واقعیت‌ساز، پدیده‌های اجتماعی در چارچوب آنها معنا یافته‌اند. دریدا معتقد است که پژوهشگر علوم انسانی، باید با بررسی تاریخ علم، فراروایت‌های حاکم بر عرصه‌های مختلف نظری را کشف کرده و به واقعیت‌سازی عصر مدرنیته پی ببرد. به نظر وی، خود علم پوزیتیویسم نیز یک فراروایت است که در سایه‌ی آن واقعیت‌سازی شده است. نظریه‌های علمی در واقع نوعی بازی زبانی‌اند که در یک دوره‌ی زمانی از طرف نظریه‌پردازان، در پرتو یک گفتمان خاص شکل گرفته‌اند. باگذر زمان و عوض شدن گفتمان یا فراروایت، نظریه‌های پیشین رنگ باخته و از نو نظریه‌هایی در پرتو یک فراروایت یا گفتمان جدید شکل می‌گیرند. بدین‌سان پدیده‌های اجتماعی آن‌گونه که در علوم پوزیتیویستی انگاشته می‌شوند، ذاتی نیستند بلکه ماهیت نسبی دارند. در کل، پدیده‌ای وجود ندارد که بتوان آن را مشاهده کرد و سپس تعمیم داد و نظریه‌ای ایجاد کرد. پدیده‌ها در چارچوب فراروایت‌ها و گفتمان‌های خاص معنا یافته و واقعیت‌های نیز در چارچوب گفتمان‌ها شکل می‌گیرند (Cousins, 1984, 152).

از دید پست‌مدرن‌ها در زمینه‌ی جغرافیای انسانی و سیاسی نیز نظریه‌ها و تجزیه‌وتحلیل پدیده‌های جغرافیایی در سایه‌ی فراروایت‌ها و گفتمان‌های فکری خاص انجام گرفته و برپایه‌ی آنها واقعیت‌سازی شده‌اند. از دید پست‌مدرنیسم آنچه مکیندر، ماهان یا راتزل در نظریه‌های خود بیان داشته‌اند، در چارچوب گفتمان مدرنیته و تحت یک فراروایت علمی خاصی واقعیت‌سازی شده است، بنابراین نظریه‌های کلاسیک در جغرافیای سیاسی تنها بیان خاصی از واقعیت‌های جغرافیایی هستند که در دوره‌ی زمانی خاصی شکل گرفته‌اند. از دید پست‌مدرن‌ها باید این شالوده‌ها و فراروایت‌ها را شکست و نشان داد آنچه در پرتو نظریه‌های کلاسیک به واقعیت نظری تبدیل شده از اساس بی‌بنیان است و نیاز به بازنگری جدی دارد. از دید مکتب پست‌مدرنیسم این گفتمان‌ها و فراروایت‌های نظری همه نماد قدرت هستند، چنانکه میشل فوکو دانش را در خدمت قدرت می‌دانست (Foucault, 1980, 255-272). در جغرافیای انسانی و سیاسی نیز نظریه‌ها لایه‌ای از قدرت را تشکیل داده‌اند و در خدمت برآورده کردن اهداف خاص گفتمانی هستند، درحالی‌که تحلیل‌گران مارکسیستی در دانش جغرافیا به بیان چیزی که مارکس آن را در نظریه‌های لیبرالی جهان "اقتصاد دروغین" می‌خواند علاقه‌مند هستند، به‌تازگی جغرافی‌دانان پست‌مدرن به‌ویژه آنان که تحت تأثیر فیلسوف فرانسوی به نام فوکو قرار دارند، اساس علمی نظریه‌ی مارکسیسم را در تمرکزشان بر "سیاست حقیقت" (این اصطلاح از فوکو است) به چالش طلبیده‌اند (Johnston and et al, 1383, 434).

روی هم‌رفته، بن‌مایه‌ی اصلی همه مکاتب یاد شده، نفی ذات‌گرایی، مبنای‌گرایی و قطعیت‌گرایی در شناخت پدیده‌ها یا به‌گفته‌ی دیگر، نفی اصالت واقعیت است. از دید این مکاتب، هیچ‌گونه واقعیت عینی ثابتی آن‌گونه که پوزیتیویست‌ها می‌اندیشیدند برای مطالعه وجود ندارد. واقعیت‌ها در دوره‌های مختلف زمانی و در پس ساخت‌ها و گفتمان‌های مختلف ساخته می‌شوند. بنابراین همه نظریه‌های کلاسیک در علوم انسانی و به‌ویژه جغرافیای انسانی و جغرافیای سیاسی نوعی بازی زبانی محسوب می‌شوند. نظریه‌ها به‌گفته‌ی دریدا تنها در پرتو یک فراروایت یا به‌گفته‌ی میشل فوکو در پرتو یک اپیستمه یا به‌گفته‌ی لیوتار در پرتو یک گفتمان معنا می‌یابند. پست‌مدرنیست‌ها با شالوده‌شکنی این فراروایت‌ها و گفتمان‌ها در پی آشکارساختن بازی زبانی نظریه‌پردازان هستند. در زمینه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک نیز نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی، واقعیت را در پس گفتمان‌ها و فراروایت‌ها جست‌وجو می‌کنند. از این دید، واقعیت جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیکی آن‌گونه که در نظریه‌های پوزیتیویست و کلاسیک آمده، ذاتی، پایدار و عینی نیستند، بلکه باید آنها را در پس گفتمان‌های فکری یا فراروایت‌ها و ساخت‌های قدرت جست‌وجو کرد.

### ماهیت عینی یا ذهنی پدیده‌های مورد مطالعه

چنانکه اشاره شد، در هستی‌شناسی، مسئله‌ی اصلی ماهیت عینی یا ذهنی پدیده‌های مورد مطالعه است. بدون شک چالش‌های هستی‌شناسی علوم طبیعی به‌مراتب از علوم انسانی کمتر است، اما می‌توان گفت علوم طبیعی نیز با وجود مشخص بودن ماهیت پدیده‌های آن که بیشتر عینی هستند، به‌طور کامل از وجود این چالش‌ها رها نیست. مایکل موکلی در کتاب "جامعه‌شناسی معرفت" که به بحث پیرامون این موضوع پرداخته است با شاهد آوردن تئوری تنازع بقای داروین نشان داده است که دانشمندان علوم طبیعی نیز نمی‌توانند مدعی عینی پنداشتن پدیده‌های مورد مطالعه خود باشند. وی با بررسی این تئوری نشان می‌دهد که موضوعات اصلی آن سراسر تحت تأثیر ذهنیت‌های تئوری‌پرداز و همچنین گفتمان فکری حاکم بر آن دوره بوده است. همچنین موکلی پس از گفتمان گسترده در این خصوص چنین نتیجه می‌گیرد که بخش‌هایی از ماهیت پدیده‌های طبیعی نیز ذهنی است (موکلی، ۱۳۷۶، ۱۰۲).

این گفتمان پیش از همه، در مورد چگونگی ماهیت پدیده‌ها در علوم طبیعی به‌خوبی بیانگر این است که در زمینه‌ی علوم انسانی ماهیت پدیده‌ها را نمی‌توان سراسر عینی پنداشت. هرچا که دخالت انسان وجود دارد، از آن‌جاکه ذهنیتی سرشار از معنا<sup>۱</sup> دارد، پدیده‌های حاصل از تعامل او با محیط نیز معنادار می‌شوند و بنابراین نمی‌توان آنها را سراسر عینی پنداشت.

مهم‌ترین متغیر مطالعاتی در دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک، انسان است که تعامل او با محیط جغرافیایی پدیده‌های محیطی را سرشار از ذهنیت و معنا می‌سازد. از این دید، هیچ پدیده‌ی مطالعاتی را در جغرافیای سیاسی حتی پدیده‌هایی که ماهیت آنها در نگاه اول عینی به نظر می‌رسد (مثل مرز یا نقشه) نمی‌توان به‌طور کامل عینی انگاشت. متأسفانه رویکردهای پوزیتیویستی بی‌توجه به زمینه‌های هستی‌شناسی، با عینی پنداشتن همه پدیده‌های مورد مطالعه در

جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک انتقادی دچار انحراف روش‌شناختی است.

بنیادهای روش‌شناسی در جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی با لحاظ کردن این زمینه‌ها، این انحراف روش‌شناختی را آشکار کرده و درصدد رفع آن هستند. چنانکه در ادامه اشاره خواهد شد، کلاوز دادز که متعلق به نسل جدید نظریه‌پردازان این دانش است با متمرکز شدن بر مطالعه پدیده‌هایی که در نگاه اول عینی پنداشته می‌شوند نشان داده است که بخش عمده‌ای از ماهیت این پدیده‌ها ذهنی است و بنابراین در تصمیم‌گیری روش مناسب برای مطالعه آنها باید احتیاط کرد. وی دو مفهوم مرز و نقشه را مثال می‌زند که سرشار از ذهنیت هستند. نقشه از نظر ایشان توسط کارتوگراف کشیده می‌شود و با چشم‌پوشی از ذهنیت کارتوگراف، سراسر تحت تأثیر گفتمان‌های مسلط فرهنگی و سیاسی است. اتوا و دالبی نیز با لحاظ کردن همین مباحث روش‌شناسی در خصوص پدیده‌های متعلق به نسل جدید، نظریه‌پردازان دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک هستند.

البته این مسئله را نباید نادیده گرفت که در هر حال بخش مهمی از پدیده‌های مورد مطالعه در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک عینی هستند و شاید لحاظ کردن رویکرد پوزیتیویستی در مطالعه آنها مفید باشد. علاوه بر این رویکرد پوزیتیویستی با عینی‌انگاشتن پدیده‌ها از جهت اینکه در عرصه تکامل دانش جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک سودمند بوده‌اند، رویکردی موفق است. با وجود این، به‌عنوان هدف اصلی نگارش این مقاله تأکید بر این نکته مهم است که حضور انسان در عرصه‌ی این دانش باعث معنادار ساختن پدیده‌های مورد مطالعه آن شده است و همین معنادار شدن پدیده‌ها اتخاذ رویکرد مناسب را برای مطالعه آنها به امر مهمی بدل ساخته است. مسئله‌ای که در مطالعات جغرافیای سیاسی و مطالعات ژئوپلیتیک ایران مورد توجه قرار نگرفته است.

این مسئله در نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و همچنین ژئوپلیتیک انتقادی که در ادامه در دو قسمت جداگانه به بررسی بنیادهای روش‌شناسی و شناخت‌شناسی آنها پرداخته شده است، در برابر نظریه‌های کلاسیک جدی‌تر انگاشته شده و به‌عنوان مهم‌ترین مسئله روش‌شناسی در نظر گرفته شده است.

## بحث‌ها و یافته‌ها

با توجه به اینکه ماهیت مفهومی دانش‌های جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک متفاوت است در ادامه یافته‌های تحقیق در دو قسمت مجزای جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک مطرح می‌شوند:

### الف) فهم نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن بر پایه‌ی بنیادهای فکری - فلسفی جدید

چنانکه اشاره شد، بن‌مایه‌ی اصلی همه مکاتب فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم، نفی واقعیت عینی قابل مشاهده و تأکید بر ماهیت ساختاری - گفتمانی و نسبی بودن آن است. انتقادهای گسترده‌ای که از آغاز پیدایش پوزیتیویسم بر ماهیت عینی پدیده‌ها صورت گرفته بود، در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ زمینه‌ساز پیدایش روش دیگری در عرصه‌ی علوم انسانی شد که هرمنوتیک نام گرفت. نخستین چالش علیه مبانی علمی، رویکردهای اثبات‌گرایی و پیدایش روش‌های هرمنوتیکی در جغرافیا را می‌توان در آثار محققان مارکسیستی و فمینیست‌های سوسیالیست سراغ گرفت. استدلال آنها این بود که

نتیجه‌ی کار تعداد پُرشماری از نظریه‌پردازان، پیوند چندانی با واقعیتی که ادعای توصیف آن را داشتند، نداشت (Johnston At al, 1383, 434). نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی نیز در چاچوب روش هرمنوتیک و تحولات مربوط به آن درک می‌شود. پایگاه روشی هر کدام از مکاتب فکری - فلسفی یادشده را نیز هرمنوتیک تشکیل می‌دهد.

هرمنوتیک به مفهوم تأویل یا درون‌فهمی از واژه‌های یونانی و از ریشه‌ی کلمه هرمس است. هرمس نام خدای پیام‌آور یونان باستان بود و هرمنوتیک به مفهوم گرفتن پیام متن اجتماعی<sup>۱</sup> یا متن علمی<sup>۲</sup> است. واژه‌ی هرمنوتیک در قرون وسطی به مفهوم گرفتن پیام درونی متون مذهبی بود. در واقع عقیده بر این بود که آیه‌ها و روایت‌ها و همچنین سنگ‌نوشته‌های مذهبی دو مفهوم ظاهری و باطنی دارند و هدف باید کشف مفهوم واقعی آنها باشد. این شیوه‌ی نگاه به متون مذهبی بعدها وارد همه ادیان به‌ویژه دین اسلام شد؛ به‌طوری‌که امروزه علم تفسیر آیه‌ها و روایت‌ها به همین روش اشاره دارد (Bleicher, 1980, 50-72).

اما هرمنوتیک یا تأویل از آغاز ظهور خود همانند به‌عنوان یک روش تحقیق سه سطح مفهومی را طی کرده که نظریه‌های پست‌مدرن در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی در چارچوب سطح خاصی از آن درک می‌شوند. روی‌هم‌رفته سه سطح مفهومی قابل تمایز هرمنوتیک برای بازیابی نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن عبارت‌اند از:

**الف - هرمنوتیک سطح اول: متن فعال** - ذهن غیرفعال؛ نخستین و ضعیف‌ترین سطح مفهومی هرمنوتیک سطح نخست آن است که در اواسط قرن نوزدهم نخستین بار از سوی "ماکس وبر" و سپس شاگردانش "دیلتای" و "ریکرت" معرفی شد. در این سطح، متن علمی یا متن اجتماعی معنادار است و پژوهشگر با ذهنی خالی از بار ارزشی معنا را از متن کشف می‌کند. با این تعبیر ماکس وبر و شاگردانش معتقد بودند که علوم انسانی را از حیث شیوه‌ی مطالعاتی نمی‌توان با علوم تجربی و پایه‌سنجید. علوم انسانی و پدیده‌های مورد مطالعه آنها مثل اجتماع و انسان سرشار از معنا هستند، بنابراین کاربرد الگوی پوزیتیویستی مشاهده، تکرار و تعمیم در مورد آنها گمراه‌کننده است. از نظر اینها پوزیتیویسم با یکسان‌انگاری علوم تجربی و انسانی، علم‌الاجتماع را به سطح علوم فنی تقلیل داده است (لیتل، ۱۳۸۵، ۳۰۷-۳۱۰). برای درک پدیده‌های انسانی باید به روش درون‌فهمی یا تأویل متمسک شد و با ژرف‌نگری، معنا را از پس چیزهای دیدنی کشف کرد. بنابراین در این سطح، متن قابل مطالعه، سرشار از معنا و در عوض ذهن پژوهشگر خالی از معناست که باید معنای متن را بیرون از بیرون قابل مشاهده آن دریابد.

این سطح از هرمنوتیک به‌طور خاص در نظریه‌های جغرافیای سیاسی بازتابانده نشده است، با این وجود در برخی از نظریه‌های جامعه‌شناسی سیاسی معاصر که پیوندی اساسی با جغرافیای سیاسی دارند نمود عینی دارد. این موج از نظریه‌های جامعه‌شناسی سیاسی علیه اصالت نظریه‌های کلان جامعه‌شناسی بلند شده و از رویکرد مکانی به پدیده‌های اجتماعی دفاع می‌کند. نظریه‌پردازان این نظریه‌ها، همچون "والرستین"، "پری اندرسون" و "اشتین رکان" معتقدند که

هر پدیده‌ی سیاسی یا اجتماعی، به‌طور منحصربه‌فرد قابل مطالعه است و نباید با توسل به نظریه‌ها و مکاتب کلان تمام جوامع و بدون در نظر گرفتن تفاوت‌هایشان، آنها را مورد مطالعه قرار داد. والرستین هرچند مارکسیست است، با وجود این، در نظریه‌ی نظام جهانی خود با گریز زدن از اصول و چارچوب‌های تئوری‌های کلان مارکسیستی سعی در شکافتن متن سیاسی - جغرافیایی هر یک از مناطق مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون دارد تا از این راه، واقعیت اجتماعی موجود در آنها را کشف کند (Wallerstine, 1974, 109-110). پری اندرسون هرچند در زمینه‌ی مکاتب لیبرالیستی جای می‌گیرد ولی پدیده‌ی دولت سرزمینی را در چارچوب سطح اول هرمنوتیک مورد مطالعه قرار می‌دهد. وی در کتاب "دولت مطلقه" دولت سرزمینی را برخلاف نظریه‌های کلان، پدیده‌ای عام و جهانشمول نمی‌داند، بلکه با مطالعه منحصربه‌فرد هر یک از جوامع شرق و غرب، از منظر عامل مکانی به کشف واقعیت‌های درونی آنها می‌پردازد (Anderson, 1974, 15-74). روی‌هم‌رفته هر چند سطح اول هرمنوتیک به‌طور خاص نظریه‌های جغرافیای سیاسی را متأثر نکرد، با وجود این باعث نزدیکی هر چه بیشتر آن با جامعه‌شناسی سیاسی شد.

**ب - هرمنوتیک سطح دوم: متن غیرفعال - ذهن فعال؛** برخلاف هرمنوتیک سطح اول که در آن متن فعال و ذهن غیرفعال بود، در سطح دوم ذهن انسان فعال است و به متن علمی یا متن اجتماعی معنا می‌دهد. در این‌جا متن اجتماعی یا سیاسی شناسایی می‌شوند و از پایه فاقد معنا یا به‌گفته‌ای فاقد واقعیت قابل کشف است و این پژوهشگر است که با ذهن سرشار از معنای خود مشتمل بر پیش‌ذهنیت‌ها، گرایش‌های علمی، تجارب علمی پیشین و به‌احتمال محدودیت‌های ناشی از برخی ساخت‌های عینی، واقعیتی را به متن منتقل ساخته و سپس آن را نوعی کشف علمی می‌پندارد. این سطح از هرمنوتیک را بیشتر به "گئورگ گادامر"، فیلسوف آلمانی نسبت می‌دهند. گادامر شناخت واقعیت را تنها بازتاب عینی ساخت‌های حاکم بر ذهن فرد می‌دانست و معتقد بود واقعیت‌های برساخته‌ی ذهن انسان هستند (Gadamer, 1976, 18-43).

هرمنوتیک سطح دوم در نظریه‌های جغرافیای سیاسی پست‌مدرن کاربرد گسترده‌ای دارد؛ در این‌جا فرض اصلی این است که ذهن سیاستمدار معنای واقعی را بر محیط جغرافیایی یا محیط ژئوپلیتیکی بار می‌کند و گرنه محیط یا مکان جغرافیایی در کل واقعیت قابل کشفی را در خود پنهان نساخته است، از همین رو در این نظریه‌ها تأثیرگذاری ذهن سیاستمدار بر محیط مطرح است.

نویسنده‌ای در کار خود به تفسیر کشور کوبا در مقاله‌های مسافری که به این کشور رفته‌اند می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد، درحالی که اطلاعات واقعی در مورد کوبا کم‌وبیش در تمام مقاله‌ها یکسان بود، درک نویسندگان متفاوت بود. فقط بعد از گردآوردن تمام این ادراکات با همدیگر است که تصویری کامل از کوبا ظاهر می‌شود. یک تصویر چند بُعدی که محصول تمام ادراکات است (Freeman, 2003, 86).

نقشه می‌تواند بهترین نمونه برای تحلیل هرمنوتیکی براساس سطح دوم باشد. به نوشته‌ی دادز، نویسندگان ژئوپلیتیک نقشه‌هایشان را از جهان به‌صورت نقشه‌های سرنوشت‌ساز متمایزکننده یا روشن‌گرانه ارائه کردند درحالی که بیشتر آنها در قبال پیش‌داوری‌های فرهنگی و سیاسی خودشان بی‌اعتنا بودند. نقشه‌ها می‌توانند بعضی مکان‌ها را در برابر سایر جاها با تأکید بیشتری نشان دهند و می‌توانند با پاک کردن یا رنگ‌آمیزی عمدی خاصی، موجب گمراهی یا تحریف

شوند. نقشه‌های آلمانی در دهه‌ی ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بیشتر جامعه‌ی بین‌المللی یهود را همانند یک هشت پا تشریح می‌کردند تا هرچه بیشتر شهرت و اعتبار آن را لگدمال کنند. افزون بر این، با اغراق در مورد قدرت یهود بین‌الملل، نازی‌ها زمینه‌ای فرهنگی و جغرافیایی را برای سیاست‌های مرگبار خود فراهم کردند که به هولوکاست منجر شد. نقشه‌ها با وجود اینکه یکی از عوامل تأثیرگذار بر شکل دادن تصورات جغرافیایی آلمان‌ها بودند، اما ذهنیت کارتوگراف‌های دولتی توانست که تصورات مردم را آن‌گونه شکل دهد که سیاستمداران می‌خواستند (Dodds, 2007, 19).

**پ - هرمنوتیک سطح سوم: متن غیرفعال - ذهن غیرفعال؛ سطح سوم پیشرفته‌ترین سطح هرمنوتیک است که در آن هم ذهن کارگزار (محقق) و هم متن اجتماعی قابل شناسایی، غیرفعال و بی‌معنا هستند. در این‌جا فرض اصلی این است که واقعیت اجتماعی قابل کشف را نه ذهن محقق بر محیط بار می‌کند و نه در محیط و متن اجتماعی پنهان است، بلکه واقعیت، گفتمانی است و در چارچوب گفتمان‌های مختلف ساخته می‌شود. گفتمان معادل اصطلاح "Discourse" با وجود کاربرد متداول آن به مفهوم گفت‌وگو یا مجادله دو یا چند نفر نیست، بلکه به منطقی فکری حاکم بر یک دوره‌ی زمانی اطلاق می‌شود. مراد از منطقی حاکم در یک دوره‌ی زمانی، فضای فکری مسلطی است که در یک دوره خاص تفکر، عملکرد و رفتار افراد را به‌طور ناخودآگاه تحت تأثیر قرار می‌دهد. هرکدام از اندیشمندان پست‌مدرن اصطلاح خاصی را برای مفهوم گفتمان به‌کار برده‌اند، برای نمونه "لویی التوسر" واژه‌ی "Discourse"، "میشل فوکو" واژه‌ی "Episteme" معادل صورت‌بندی یا نظام دانایی، "کوهن" واژه‌ی "Paradime" و "دریدا" واژه‌ی "Meta-narrative" معادل فراروایت. در هر حال معنای همه این واژه‌ها، منطقی حاکم در یک دوره زمانی است.**

مسئله‌ی مهم اینست که گفتمان‌ها همیشه پایدار نیستند، بلکه در دوره‌های زمانی تغییر می‌کنند. تغییر گفتمان‌ها به‌طور ناخواسته است و ارتباطی با عملکرد فرد یا محقق ندارد. آلتوسر فرایند عوض شدن گفتمان‌ها را "گسست گفتمانی" نامیده است، یعنی دوره‌ای که کم‌کم منطقی فکری حاکم عوض می‌شود و به‌گفته‌ی کوین ابر جدیدی آسمان تفکر و اندیشه را فرامی‌گیرد (Quin, 1974, 2-4). این منطقی حاکم، واقعیت‌های اجتماعی قابل کشف را در متن اجتماعی می‌سازد و محقق باید نه به شیوه پوزیتیویستی در پی عینیات، بلکه با درون‌فهمی، لایه‌های اجتماعی را کنار زده و واقعیتی را که در پرتو یک گفتمان خاص شکل گرفته است، کشف کند. در واقع از دید هرمنوتیک سطح سوم فراتر از چگونگی شناخت واقعیت، واقعیت عینی و ثابتی وجود ندارد که بتوان به‌شیوه‌ی پوزیتیویستی آن را کشف کرد، زیرا واقعیت‌های در پرتو گفتمان‌ها و در چارچوب منطقی حاکم در دوره‌های زمانی ساخته می‌شوند (Foucault, 1973, 105). روی‌هم‌رفته، هرمنوتیک سطح سه که پایه‌ی فکری اندیشمندان پست‌مدرن را تشکیل داده است، شدیدترین حمله علیه پوزیتیویسم و فرضیه‌های اصلی آن است. نظریه‌های پست‌مدرن در همه زمینه‌های علوم انسانی در پرتو روش هرمنوتیک سطح سوم شکل گرفته‌اند.

مطالعات میشل فوکو در زمینه‌ی جغرافیای انسانی بازتاب‌کننده‌ی سطح سوم هرمنوتیک است. وی که در کتاب "دانش و قدرت" و همچنین در مقاله‌ی "چشم قدرت" از عنوان "جغرافیای انسانی پست‌مدرن" نام می‌برد، فضا را زمینه‌ی فراموش شده‌ای می‌پندارد که در دوره‌ی مدرنیته، تحت تأثیر عامل زمان نتوانسته خودنمایی کند. با وجود این، از دید فوکو در جهان امروز عامل مکان یا فضا را نمی‌توان پدیده‌ی مرده یا ثابتی شمرد. به نوشته‌ی وی فضا نیز پدیده‌ای

است که در طی تاریخ همچون سایر پدیده‌های اجتماعی، قدرت به درون آن نفوذ کرده است. فضا چه در سطح کلان همچون سرزمین و چه در سطح خرد مثل بناها و ساختمان‌ها (معماری) تحت تأثیر گفتمان‌های مختلف، در بند ساخت قدرت بوده است. از دیدگاه فوکو، شکل سرزمین و نوع معماری‌های شهری، طی تاریخ به‌گونه‌ای است که در هر دوره می‌توان گفتمان قدرت را در آنها مشاهده کرد. وی با حمله علیه سایر نظریه‌پردازان و نویسندگانی که به مکان دیدگاه مثبتی ندارند، معتقد است که در عصر کنونی مکان نیز می‌تواند رویکردی انتقادی به خود بگیرد و خود را اسیر گفتمان‌های قدرت نسازد. فوکو با استفاده از واژه‌ی "فضاهای دیگر" معتقد است که دگراندیشی در زمینه‌ی فضا و فضامندی نقش مهمی در آزادی انسان از ساخت قدرت دارد (Foucault, 1986, 105). از دید فوکو، زبان، متن، گفتمان و نیز عملکردهای اجتماعی همگی در حفظ و نگهداری روابط خاص قدرت در جوامع مدرن صاحب نقش هستند. او در این باره چیزی را ارائه می‌دهد که خود آن را کلیدی متفاوت برای رمزگشایی تاریخ می‌خواند. یعنی شیوه‌ای جدید در نگاه به قدرت و تحلیل آن که مبتنی بر گفتمان‌ها هستند (Johnston & et al, 1383, 439).

در جغرافیای سیاسی پست‌مدرن بخشی از نظریه‌ها بر پایه‌ی هرمنوتیک سطح سوم هستند. در این دسته از نظریه‌ها، فرض اصلی این است که مسائل ژئوپلیتیکی یا جغرافیای سیاسی نه واقعیت‌هایی قابل مشاهده و عینی مانند آنچه نظریه‌های کلاسیک بازتاب می‌کردند، بلکه در کل واقعیت‌هایی گفتمانی هستند. محقق جغرافیای سیاسی در بررسی مسائل باید گفتمان‌های حاکم بر دوره‌های زمانی را تشخیص داده و با کنار زدن لایه‌های بیرونی به چگونگی بر ساخته شدن واقعیت‌ها در چارچوب یک گفتمان پی ببرد. در این‌جا هدف اصلی محقق باید شناختن یک واقعیت نباشد (واقعیتی که وجود ندارد)، بلکه شالوده‌شکنی و متعین ساختن گفتمان‌های حاکم واقعیت‌ساز باشد. از این دیدگاه، نظریه‌های کلاسیک در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی در چارچوب گفتمان‌های فکری و سیاسی خاص نوشته شده‌اند و از این رو، به تعبیر میشل فوکو دانش جغرافیای سیاسی در خدمت قدرت بوده است. بنابراین هالفورد مکیندر و آلفرد ماهان یا فردریک راتزل به‌طور ناخودآگاه در چارچوب یک گفتمان فکری و سیاسی خاص نظریه‌پردازی کرده‌اند و نظریه‌های آنها در خدمت نظام فکری و سیاسی آن زمان بوده است. نظریه‌پردازان پست‌مدرن در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی باید فراروایت‌ها را بشناسند و علیه آنها بایستند. در هر دوره‌ی زمانی فراروایتی، آسمان فکری جغرافیای سیاسی را فرا می‌گیرد و نظریه‌ها در خدمت این فراروایت که بر ساخته‌ی نظام قدرت است نوشته می‌شوند. به زبان دریدا با شناخت فراروایت‌ها و کنار زدن آنها این مسئله آشکارا مشخص می‌شود که نظریه‌های کلاسیک در زمینه‌ی جغرافیای سیاسی چیزی جز بازی زبانی نیستند؛ در واقع تمام نظریه‌پردازان جغرافیای سیاسی در دوره‌های مختلف در بند زبان قدرت بوده‌اند و تحت تأثیر منطبق حاکم بر آن دوره که ساخت قدرت را بازتاب می‌کرده نظریه‌پردازی کرده‌اند.

در سطح دوم و سوم هرمنوتیک، گریز جغرافیا از قطعیت مطرح است. قطعیت که در علم جغرافیا با پارادایم جبرگرایی به اوج رسیده بود، اکنون با تأثیرپذیری از اندیشه‌های نوین از این حالت خارج شده و به سمت احتمال‌گرایی سیر می‌کند. جانستون در نقد کتاب سائر با عنوان "روشناسی در علوم اجتماعی"، در نقد فصل قطعیت و احتمال چنین می‌گوید: برای جغرافی‌دانان به‌طور اخص و همچنین دانشمندان علوم اجتماعی به‌طور اعم، این موضوع درخور تعمق بیشتر است. نتیجه‌ای که بنده از اظهاراتی مانند: «بعضی از این ویژگی‌های فضایی ممکن است از اهمیت اجتماعی زیادی

داشته باشند، اما آنچه ما می‌توانیم در مورد آنها از قبل بگوییم، در سطح ادعاهای تئوریک به‌طور اجتناب‌ناپذیری در بهترین حالت خیلی مبهم هستند» و «آنچه اشکال فضایی نتیجه می‌دهند به فرایندهای به‌نسبت احتمالی بستگی دارد» برداشت کرده‌ام این است که فضا کمابیش در سطح انتزاعی نمی‌تواند تئوریزه شود که نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیرش اینست که جغرافیا تنها احتمالی است (Johnston, 1993, 475). همچنین دوباره مطرح می‌کند که جغرافیای سیاسی مدرن، هرچند به‌طور ضمنی، پیش از این از فلسفه‌ای واقع‌گرا الهام گرفته است، نتیجه‌ای که با گفت‌وگوهای بعدی ریونولدز و نایت در زمینه‌ی کار هاروی (۱۹۸۵) در مورد اتحادیه‌های طبقاتی ناحیه‌ای توانمند شده و بیان می‌دارد که چرا جغرافیا (شامل جغرافیای سیاسی که هاروی آن را ژئوپلیتیک می‌نامد) برای پویایی سرمایه‌ی حیاتی است. در این بحث، پیامدهای جغرافیایی قطعی هستند و فقط اشکال خاص این پیامدها - نتیجه‌ی دیگری درباره‌ی استدلال سائر - احتمالی هستند. همچنین بیان می‌کند که بیشتر مقاله‌های جلد اول مجله‌ی "پلیتیکال جئوگرافی" در سال ۱۹۸۹-۹۱ تنها توصیفی از وضعیت‌های احتمالی هستند، اگرچه تعدادی به‌طور تئوریک شکل یافته‌اند و سعی می‌کنند تا آن تئوری را تقویت کنند (Ibid, 478). در جایی دیگر خاطر نشان می‌شود که ما شاهد آن بوده‌ایم که تعداد زیادی از جغرافی‌دانان به‌ویژه آنانی که در حیطه‌های اجتماعی، تاریخی و فرهنگی این رشته از علم مشغول به کار هستند به‌جای جست‌وجوی کشف حقیقت و قوانین مطلق و ثابت، در تقابل با گرایش‌های تمامیت‌خواه و مطلق‌نگر در آنچه با نام "روایت‌های کلان" از اومانیسیم لیبرال و مارکسیسم مطرح هستند، به تئوریزه کردن و در برخی موارد به استقبال از تفاوت و تنوع روی آورده‌اند. این جغرافی‌دانان به‌جای کنکاش برای یافتن قوانین عمومی، بر تکثرگرایی دانش و بر تحلیل‌هایی درباره‌ی خاص بودن ساختار اجتماعی آن در برابر گروه‌های اجتماعی مشخص که در چارچوب زمان - فضا جای گرفته‌اند، اصرار می‌ورزند. گفتمان‌هایی درباره‌ی وضعی بودن دانش که بر علوم اجتماعی و بیشتر از آن بر علوم انسانی سایه افکنده است، برای جغرافی‌دانان، هنگامی که از تفاوت، تنوع و ویژگی‌های منحصر به فرد مکانی صحبت می‌کنند، جذابیت خاصی می‌یابد (جانستون، ۱۳۸۳، ۴۳۶). قطعیت‌های نظریه می‌تواند وارونه شود، اطمینان به آن مختل شود و ماهیت استثنایی آن تکرار شود. تصویر واحد جغرافیایی که توسط دیوید هاروی در سال ۱۹۹۰ به‌گونه‌ای شیوا و رسا توصیف شود به تصاویر جغرافیایی متکثر و نسبی در تازه‌ترین بررسی‌های گریگوری تبدیل گشته است (پیشین، ۴۴۴).

این نگاه انتقادآمیز نظریه‌های پست‌مدرن به علم که ابتدا از پسامارکسیست‌ها و به‌ویژه مکتب فرانکفورت سرچشمه گرفت، وجه تسمیه مناسبی برای ژئوپلیتیک انتقادی است و زمینه‌ی آن جغرافیای سیاسی پست‌مدرن را نیز دربرمی‌گیرد. در واقع، در این دو زمینه نیز نظریه‌های پست‌مدرن تنها با نگاه انتقادی شالوده‌شکنی می‌کنند و مسئله‌ی جدیدی برای عرضه کردن ندارند چون با عرضه کردن مسئله‌ی جدید خودشان اسیر ساخت و یا گفتمان می‌شوند.

### ب) فهم نظریه‌های ژئوپلیتیک انتقادی بر پایه‌ی بنیادهای فکری - فلسفی جدید

آنچه با نام "ژئوپلیتیک انتقادی" مطرح است از بُعد فلسفی بر بنیادهای نوینی استوار است. مهم‌ترین بنیاد فکری فلسفی ژئوپولیتیک انتقادی را می‌توان بر اساس سطح دوم هرمنوتیک مورد تحلیل قرار داد.

کلاوز دادز در کتاب "ژئوپلیتیک: مقدمه‌ای بسیار کوتاه" به بیان مسائل مهمی از ژئوپلیتیک، همچون نقشه، منطقه،



هویت و انواع آن، ژئوپلیتیک عمومی در فیلم‌ها و رمان‌ها و... پرداخته است. پایه‌ی روشی این تبیین‌ها، هرمنوتیک سطح دوم است. ایشان در مورد تقسیم ذهنی سیاستمداران که در چارچوب‌های جغرافیایی برای توجیه اعمالشان تعریف می‌کنند، بیان می‌کند: بیشتر مواقع این واژه "ژئوپلیتیک" از سوی روزنامه‌نگاران و کارشناسانی چون "توماس بارنت" از مجله‌ی اسکوار، "توماس فریدمن" از نیویورک تایمز یا "هنری کسینجر"، وزیر امور خارجه پیشین ایالات متحده به‌عنوان واژه‌ای کوتاه به‌کار گرفته شده تا با آن رویکردی قوی و نیرومندی را برای اقدامات سیاسی بیان کنند. این اقدام سیاسی برای یکسری از چارچوب‌های جغرافیایی مانند محور شرارت و پایگاه‌های استبداد به‌کار می‌روند که برای برخی مناطق بیان می‌شوند. این واژه‌ها بر مناطق مزبور تحمیل می‌شوند یا ساده‌تر بگوییم آن مناطق را به‌سخره می‌گیرند. ولی مسئله‌ای که بیشتر حیاتی است تشریح پیامدهای ناشی از تقسیم جهان به این مناطق خاص و ویژه است. ژئوپلیتیک برای بسیاری، راهنمای مطمئنی از چشم‌اندازهای آینده‌ی جهانی را با به‌کارگیری توصیف‌ها، استعاره‌ها و قالب‌های جغرافیایی از قبیل پرده آهنین، جهان سوم یا حکومت سرکش عرضه و ارائه می‌کند. هر کدام از این اصطلاح‌ها به‌خودی‌خود جغرافیایی هستند، زیرا مکان‌ها هویت و مشخصه دارند. بنابراین ژئوپلیتیک به ایجاد یک مدل ساده از جهان کمک می‌کند که می‌تواند سیاست‌گذاری خارجی و امنیتی را تحت تأثیر و مشاوره قرار دهد (Dodds, 2007, 4).

اصطلاح‌هایی مانند پرده آهنین و بعدها بیانیه‌های جغرافیایی مانند امپراتوری شیطان در زمان ریاست جمهوری ریگان در دهه‌ی ۱۹۸۰ یا محور شرارت در ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۲، بسیار مهم هستند؛ زیرا بیشتر این سخنان دولتمردان و تصمیم‌سازان سیاست خارجی را مشروعیت بخشیده و توجیه می‌کنند (Ibid, 8).

این توصیف‌ها از مکان‌ها و مناطق ممکن است در اثر وقوع رخدادی معنای خود را از دست بدهند. مانند تخریب دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹ باعث ارزیابی مجدد اروپای شرقی و مرکزی توسط دُول آمریکایی و روس شد؛ یا اینکه اصطلاح پرده آهنین از زمانی که جنبش‌های دموکراتیک رژیم‌های سابق کمونیست را ساقط کردند، دیگر معنای جغرافیایی یا سیاسی را به ذهن متبادر نمی‌کند. دو سال بعد اتحاد شوروی که به اصطلاح "امپراتوری شیطان" نامیده می‌شد، فروپاشید و سازمان امنیتی جنگ سرد (یعنی ناتو که در سال ۱۹۴۹ بنیانگذاری شد) توسعه یافت تا کشورهای بلوک شرق سابق، به‌ویژه لهستان، جمهوری چک و مجارستان را دربرگیرد. دولت روسیه، برای این دست‌درازی ژئوپلیتیکی بسیار نگران است (Dodds, 2007, 9).

از مهم‌ترین مفاهیم ژئوپلیتیکی که تحت تأثیر ذهنیت سیاستمداران ساخته می‌شود، مفهوم منطقه است. هیچ منطقه‌ی سیاسی ذاتاً در روی کره زمین وجود ندارد، بلکه تمام مناطق با برچسب سیاسی در یک دوره‌ی زمانی خاص شکل می‌گیرند و دوباره محو می‌شوند. خلق این مناطق سیاسی سراسر متأثر از ذهنیت اندیشمندان و سیاستمداران و همچنین گفتمان‌های سیاسی حاکم بر دوره‌های تاریخ خاصی است و هر کسی بسته به بینش و فهم خود، برداشت خاصی از آن خواهد داشت. از مهم‌ترین مناطق سیاسی که این وضعیت را به‌خوبی نمایان می‌کند، اصطلاح جهان سوم است. برای مثال، اصطلاح جهان سوم نه تنها توصیف‌کننده‌ی جغرافیایی بسیاری از مکان‌ها در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بود، بلکه کمک کرد تا ضلع سومی به جغرافیای سیاسی جنگ سرد - که شامل رقابت جهانی ایالات متحده و جهان اول در یک طرف و اتحاد شوروی و جهان دوم در طرف دیگر بود - اضافه شود، درحالی‌که برخی - با فرض این مسئله که

جهان سوم فضایی باز و گسترده برای نمایش رقابت ابرقدرت‌ها بود - کاربرد این اصطلاح را مورد انتقاد قرار داده‌اند، برخی دیگر از جمله رهبران و روشنفکران آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین این اصطلاح را همانند ابزاری برای اثبات تمایزهای سیاسی و جغرافیایی‌شان از جهان شمال به کار برده‌اند (Ibid, 5).

مفهوم دیگری که از دیدگاه ژئوپلیتیک انتقادی مورد توجه واقع شده و معنای سنتی آن با چالش مواجه شده، مفهوم تهدید است. آیا سرآغاز جغرافیایی تهدیدها امری واقعی است یا از سوی دیگران بر یک مکان حمل می‌شود. امر مسلم در ژئوپلیتیک انتقادی این است که آغازه‌ی تهدیدها از نگاه افراد و سیاستمداران و گفتمان‌های سیاسی، مختلف و در طی زمان تغییر می‌یابد. سیاستمداران با توجه به شرایط زمانی و گفتمان سیاسی که در آن به سر می‌برند، آغازه‌ی تهدیدهای بیرونی را به نواحی گوناگون حمل می‌کنند. از دید ادوارد سعید و برخی دیگر از صاحب‌نظران اگر کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی برای شصت سال تهدیدهایی جهانی محسوب می‌شدند، اکنون نوبت اسلام و مناطقی مانند خاورمیانه و آفریقای شمالی است که خطرناک و تهدیدکننده محسوب شوند (Ibid, 108). پژوهشگران معاصر همواره توجه خود را به این موضوع معطوف کرده‌اند که چگونه مکان جغرافیایی یک دولت ایجاد می‌شود و چه معنای استراتژیکی به آن قلمرو داده می‌شود؟ این بدان معناست که سرزمین، به‌خودی خود استراتژیک نیست، بلکه باید به سرزمین معنا داده شود. عوامل ژئوپلیتیک، در انتقال ارزش‌ها به بعضی از جوامع و سرزمین‌ها نقش مهمی دارند (Ibid, 112).

ژئوپولیتسین‌های امروزی در پی فهم بازسازی ژئوپلیتیک کشورها با گفتمان‌ها (سطح سوم هرمنوتیک) هستند. اگنیو و اتوا در باب منطق عملی ژئوپلیتیک در سیاست خارجی آمریکا معتقدند که "ژئوپلیتیک آمریکایی متضمن مطالعه در باب معانی و مفاهیم متفاوت تاریخی است؛ آن هم به‌گونه‌ای که روشنفکران دولتی ایالت متحده آمریکا به سیاست‌های بین‌المللی نگریده‌اند و آن را همانند جهانی تشکیل شده از مکان‌هایی ویژه، مردمان و آرمان‌های آنان خوانده‌اند" (اتوا و دیگران، ۱۳۸۰، ۱۹۵). هانتینگتون بدون اذعان به تحلیل هرمنوتیکی نظریه‌ی خود؛ یعنی برخورد تمدن‌ها را بر اساس سطح دوم هرمنوتیکی ابراز کرده است. در این‌جا مناطق تمدنی به خودی خود مولد درگیری و جدال نیستند، بلکه ذهن تحلیل‌گر هانتینگتون معتقد است که درگیری‌های تمدنی، جایگزین تمدن‌های قبلی شده و ماهیت درگیری‌های آتی بر این اساس تحلیل شدنی هستند؛ یعنی قائل به تغییر گفتمان‌های بین‌المللی هستند. وی معتقد است که سرآغاز اصلی زدوخورد در جهان آینده، بیشتر اقتصادی و ایدئولوژیکی نخواهد بود. دولت‌های ملی همانند قوی‌ترین بازیگران صحنه بشریت و سرچشمه‌ی بیشتر اختلاف‌های فرهنگی خواهد بود. آنها همانند قوی‌ترین بازیگران صحنه جهانی باقی خواهند ماند؛ ولی برخوردهای اصلی در سیاست جهانی، بین ملت‌ها و گروه‌های متفاوت از حیث تمدنی بروز خواهد کرد و برخورد تمدن‌ها بیشترین نیت سیاست‌های جهانی را تشکیل خواهد داد و در آینده خطوط شکست بین آنها خواهد بود (Huntington, summer 1993: 25). برخی نیز به تحلیل هرمنوتیکی نظریه‌ی هانتینگتون پرداخته و معتقدند که این نظریه پارادایم بعد از جنگ سرد در روابط بین‌الملل است؛ یعنی معتقد به شکل‌گیری گفتمان بعد از جنگ سرد بر اساس این نظریه هانتینگتون هستند. از جمله مارک دیوید گیسموندی معتقد است، فرضیه‌ی برخورد تمدن‌های هانتینگتون تنها فرضیه‌ی علوم اجتماعی نیست، بلکه نوعی پارادایم را نشان می‌دهد. در این فرضیه که هانتینگتون خود نیز می‌نویسد که بیشتر از یک تکرار دربار‌های سیاست‌های جهانی را نشان می‌دهد، او کمابیش پارادایمی جدید از سیاستمداری، همراه با هر

آنچه برای آموزش دیپلماتیک و روابط بین‌الملل لازم است، را نشان می‌دهد (Gismondi, 2004, 402&403). از دیگر مسائلی که به تأثیر از اندیشه‌ی "فوکو" در ژئوپلیتیک انتقادی مطرح شده است، توجه به نقش سازمان‌ها و نهادهای قدرت است. اتوا تحت تأثیر فوکو معتقد است در تفکر نقادانه ژئوپلیتیک ما نباید تنها به روشنفکران توجه کنیم بلکه باید به مؤسسه‌ها و نهادها و شبکه‌های اجتماعی که ذهن آنها را شکل داده‌اند تا به صورت روشنفکر و کارشناس مسائل ژئوپلیتیک درآیند نیز باید نظر داشته باشیم (اتوا و دیگران، ۱۳۸۰، ۴۰). همچنین، می‌توان گفت که تحولات جدید در دانش ژئوپلیتیک، تنها به زمینه‌های نظری محدود نبوده، بلکه نظریه‌های جدید ژئوپلیتیک انتقادی، نظم موجود ژئوپلیتیکی را نیز متحول کرده‌اند.

از نظر فلسفی نظم و ستفالیایی (دوران مدرن در جغرافیای سیاسی) بر پایه‌ی رویکرد واقع‌گرایانه و نگرشی قدرت‌محور بود. این رویکرد، به قدرت کشورها، ترکیب و کاربرد آن توجه داشت و حفظ منافع ملی را هدف اصلی سیاست خارجی می‌شمرد. در حالی که فضای پست‌مدرنیته تحت تأثیر نظریه‌های جدید بر نگرش پسا‌ساختارگرایانه استوار است. در فضای پست‌مدرن از نظر ژئوپلیتیکی حرکت به سوی موضوع‌های غیردولتی، سیال و انعطاف‌پذیر مطرح است. ظهور بازیگران جدید در عرصه‌ی روابط بین‌الملل که گاهی حاکمیت کشورها را تضعیف کرده‌اند از رویدادهای مهم این دوران است" (میرحیدر، ۱۳۸۱، ۳ و ۴).

### نتیجه‌گیری

ساخت‌گرایی، پسا‌ساخت‌گرایی، پسامارکسیسم، فمینیسم و پست‌مدرنیسم پنج تحول فکری - فلسفی اواخر قرن بیستم بودند که با عرضه‌ی بنیادهای جدید روش‌شناسی و شناخت‌شناسی، نسل جدیدی از نظریه‌ها را در زمینه‌های علوم انسانی و به‌ویژه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک موسوم به نظریه‌های پست‌مدرن پدید آوردند. حمله علیه پوزیتیویسم و واقعیت‌های قابل مشاهده، تأکید بر ماهیت متمایز علوم اجتماعی از دید شناخت پدیده‌ها و واقعیت‌ها، گفتمانی پنداشتن واقعیت‌های انسانی، پرده‌برداری از رابطه‌ی دانش و قدرت در نظریه‌های کلاسیک و شالوده‌شکنی گفتمان‌ها و فراروایت‌های مختلف نظریه‌پردازان، همانند هدف اصلی نظریه‌های پست‌مدرن، وجوه مشترک این تحولات فکری و فلسفی هستند.

نظریه‌های جدید در جغرافیای سیاسی پست‌مدرن و ژئوپلیتیک انتقادی همگام با سایر زمینه‌های علوم اجتماعی، با گذار از پوزیتیویسم و بر پایه‌ی یکی از سطوح هرمنوتیک به‌ویژه روش گفتمانی، شیوه‌ی جدیدی را برای مطالعه پدیده‌های جغرافیایی و ژئوپلیتیکی عرضه کرده‌اند. این نظریه‌ها که هسته اصلی آنها شالوده‌شکنی گفتمان کلاسیک جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک است، موضوع‌های قابل مطالعه را مسائل عینی و قابل مشاهده نمی‌پندارند، بلکه واقعیت‌هایی نسبی تعیین یافته در سایه‌ی گفتمان‌های مختلف می‌پندارند. این شیوه‌ی جدید نگاه به موضوعات جغرافیایی سیاسی و ژئوپلیتیکی بر پایه‌ی مبانی فکری - فلسفی جدید در سه زمینه‌ی هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی است. در زمینه‌ی هستی‌شناسی نظریه‌های جدید به شناخت ماهیت ذهنی یا عینی - ذهنی پدیده‌ها روی آورده‌اند و بر اساس روش‌شناسی سطوح هرمنوتیک سعی دارند تا به شناختی تفسیری از پدیده مورد مطالعه خود برسند. این برخلاف

رویکرد نظریه‌های سنتی است که در مطالعات خود بر ماهیت عینی پدیده‌ها نظر داشتند و بر پایه‌ی روش پوزیتیویستی به شناختی تبیینی از پدیده می‌رسیدند.

تغییر در بنیادهای روش‌شناختی و هستی‌شناختی نظریه‌های جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک از دید بسیاری از اندیشمندان این دانش‌ها پنهان نمانده است. از گفته‌های بعضی از اندیشمندان این دانش‌ها برداشت می‌شود که در آینده این روش‌های نوین ماهیت رشته‌ی جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک را بیشتر تحت تأثیر قرار خواهند داد. "دیوید اسلیتر" در مورد مقاله‌های آتی در مجله‌ی "پولیتیکال جئوگرافی" می‌گوید: "آینده‌ی مجله‌ی جغرافیای سیاسی به‌شدت از ادغام موضوعات جدید و علایق تئوریک با بسیاری از گرایش‌های پژوهشی که زمان شکل‌گیری آنها به قبل از دهه‌ی ۱۹۸۰ برمی‌گردد، متأثر خواهد شد. همکاری‌های پژوهشگران روی موضوع‌هایی همچون مناطق ژئواستراتژیک و ساختار فضایی حکومت‌ها، جغرافیای سیاسی، جغرافیای انتخابات و رویکردهای اقتصاد سیاسی در برابر حکومت و دگرگونی جهانی تداوم خواهند یافت تا مورد پذیرش واقع شوند. مجله‌ی جغرافیای سیاسی نیز به فعالیت خود ادامه می‌دهد تا تریبونی برای غیرجغرافی‌دانان درگیر با ابعاد فضایی سیاست و قدرت فراهم آورد. در واقع، با گرایش به سمت مدل‌های بیشتر فرارشته‌ای پژوهش که با اندیشه‌های پساساختارگرا و فمینیستی تحریک شده‌اند، تنظیم نشانه‌های رشته برای تشخیص ماهیت پژوهش مشکل و مشکل‌تر می‌شود. پژوهش جدیدی که از ویژگی‌های مرسوم رشته فراتر می‌رود و تحقیقی که تغییرات فضایی قدرت در عرصه‌ی بین‌المللی را توضیح می‌دهد، تحقیقی که با نام "ژئوپلیتیک انتقادی" و تئوری روابط بین‌الملل پساساختارگرا توسعه یافته است، مثال‌هایی چالش‌گر و جذاب از مسیر آتی برای جغرافیای سیاسی فراهم می‌آورند (Slater, 2000, 3). "دیکشیت" بیان می‌کند از زمان پایه‌گذاری مجله، از برخورد بین رویکردهای مخالف برای تحقیق دوری کرده است ... و انواعی از پارادایم‌های پژوهشی که ما آنها را سنتی، پوزیتیویست و رادیکال می‌نامیم پذیرفته است (Johnston, 1993, 478).

## منابع

- Anderson, P., 1974, **Lineages of Absolutist State**, London, NLB.
- Bleicher, J., 1980, **Contemporary Hermeneutics as Method, Philosophy and Critique**, London, Rutledge & Kegan Paul.
- Carnap, R., 1933, **Formal and Empirical Sciences**, Philosophy of Science, Vol. 1, No. 1, pp.3-22.
- Chamers, A. F., 2000, **What Is This Called Science? An Assessment of the Nature and Status of Science and Its Method**, Translated by Zibakallam, Said, Iran, Tehran, Samt.
- Cousins, M. H., 1984, **Michel Foucault**, New York, ST. Martin's Press.
- Dodds, K., 2007, **Geopolitics: a Very Short Introduction**, Oxford University Press.
- Foucault, M., 1970, **Truth and Power**, Translation of an Interview with Alessandro Fontana and Pasquale Pasquino Which Appeared Microfisica in Del Pote, Reprinted in Gordon (ed) Power and Knowledge.

- Foucault, M., 1973, **the Order of Things, an Archaeology of the Human Sciences**, New York, Wintage / Random House.
- Foucault, M., 1980, **Power and Knowledge**, Edited by Colin Gordon, London, Harvester Wheatsheaf.
- Foucault, M., 1986, **of other Spaces**, *Diacritics*, Vol. 16, No. 1, pp. 22-27.
- Freeman, M.M., 2003, **Interpreting CUBA: Feature Travel Stories in America Newspapers**, a Thesis Presented to the Faculty of California State University.
- Gadamer, H.G., 1976, **on the Scope and Function of Hermeneutical Reflection**, in David E.Ling (Trans) *Philosophical Hermeneutics*, University of California Press, Berkeley.
- Gismondi, M. D., 2004, **Civilisation as Paradigm; an Inquiry into the Hermeneutics of Conflict**, *Geopolitics*, Vol. 9, No. 2, pp. 402-425.
- Holub, R., 1991, **Jurgen Habermas: Critics in the Public Sphere**, Rutledge, London and New York.
- Johnston, R. J., Taylor, J. P., Watts, M. J., 2004, **Geographies of Global Change**, Translated by N. Nouryan, Iran, Tehran.
- Johnston, R.J., 1993, **Real Political Geography: Some Comments Engendered by a Review of Andrew Sayer's Method in Social Science**, *Political Geography*, Vol. 12, No.5, pp. 473-480.
- Jurgen, H., 1977, **A Review of Gadamer's Truth and Method**, in Fred R. Dallmayr and Thomas A. McCarthy (Eds) *Understanding and Social Inquiry*, University of Nort Dame Press.
- Hantington, S., 1993, **the Clash of Civilizations**, *Foreign Affairs*, Vol. 72, No. 3, pp. 22-49.
- Lannone, A. P., 2001, **Dictionary of World Philosophy**, London & New York, Rutledge.
- Little, D., 2006, **Varieties of Social Explanation: an Introduction to the Philosophy of Social Science**, Translated by Abdolkarim Seroush, Iran, Tehran.
- Magee, B., 1978, **Men of Ideas: Some Creators of Contemporary Philosophy**, Oxford and New York, Oxford University Press.
- Mirhidar, D., 2002, **The Idea of Dialogue of Civilizations in the New World System**, the Seminar Dialogue of Civilizations, From Idea to Practice, pp. 1-6.
- Mulkay, M., 1997, **Science and Sociology of Knowledge**, Translated by Abbas Mokhber, Iran, Tehran.
- Muire, R., 2000, **Political Geography: a New Introduction**, Translated by Dore Mirhidar & Sied Yahya Safavi, Iran, Tehran.
- O'Tuathail, G., Dalby, S., Routledge, P., 2001, **The Geopolitics Thoughts in Twentieth Century**, Translated by Mohamadreza Hafeznya & Hasheme Nasiri, Iran, Tehran
- Quin, W.V., 1960, **Word and Object**, Cambridge, the M.I.T Press.
- Quin, W.V., 1974, **Methods of Logics**, Routledge and Kegan Paul, Third Edition.
- Quin, W.V., 1980, **of Other Spaces**, (Trans) Richard Howard, New York, Pantheon Book.
- Slater, D., 2000, **The Process and Prospect of Political Geography**, *Political Geography*, Vol. 19, isu; pp. 1-3.

Sneed, J., 1988, **the Structural Approach to Descriptive Philosophy of Science**, in Communication and Cognition, Vol. 10, No.2.

Strauss, L., 1988, **What is Political Philosophy?** Chicago, University of Chicago Press.

Wallerstine, I., 1974, **the Modern World System**, New York, Academic Press.